Ec 1858

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-11786/fragment/page=00000001

RÉPERTOIRE

DU

THÉATRE PERSAN.

(TEXTE PERSAN.)

BIBL. SOCIÉTÉ ORIENTALE GERM.

(Première Livraison.)

Ev 1858

PARIS. — IMPRIMÉ PAR E. THUNOT ET Cᵉ, RUE RACINE, 26.

DJUNGUI CHEHÂDET

LE CANTIQUE DU MARTYRE,

OU

RECUEIL DES DRAMES RELIGIEUX

QUE LES PERSANS DU RITE CHEIA FONT ANNUELLEMENT REPRÉSENTER
DANS LE MOIS DE MOHARREM,

PUBLIÉ POUR LA PREMIÈRE FOIS,

PAR

ALEXANDRE CHODZKO,
Auteur de la *Grammaire persane*, etc.

BIBL. SOCORIEN. GERM.

PARIS,
CHEZ BENJAMIN DUPRAT, LIBRAIRE DE L'INSTITUT,
RUE DU CLOITRE-SAINT-BENOIT, 7.

1852

Bibliothek der
Deutschen
Morgenländischen
Gesellschaft

Ec 1858

PRÉFACE.

Le manuscrit persan dont nous reproduisons ici la première livraison, faisait partie de la bibliothèque privée du feu roi Fetkh-Ali-Chah. Il forme un bel in-folio de 323 pages écrites en quatre colonnes et contient trente-deux téaziés. J'en ai fait l'acquisition en 1833, à Téhéran, chez le directeur des représentations dramatiques de la Cour. Ce beau manuscrit est le seul, que je sache, qui ait jamais été apporté en Europe. Dans le pays même, les livres de cette sorte, surtout des collections complètes des téaziés, sont très-difficiles à trouver, vu qu'on ne s'y donne pas la peine d'écrire ce que presque tout le monde sait par cœur et peut voir et entendre lors des solennités annuelles du mois de Moharrem. Comme les auteurs des téaziés ne sont pas pour la plupart du temps des poëtes lettrés, mais des gens du peuple

dont on ignore jusqu'aux noms, les acteurs et les amateurs qui les font jouer à leurs frais, se permettent souvent de faire des intercalations dans le texte original des téaziés. Aussi les orientalistes auxquels cet essai est spécialement adressé, y remarqueront-ils plus d'un défaut de forme. Le style en est très-inégal, le rhythme souvent défectueux, les rimes manquent, et au milieu des vers de la pièce on rencontre parfois les couplets de Seadi, Roumi, et autres poëtes élégiaques, qui y ont été insérés à dessein.

Le texte persan des deux téaziés qui commencent notre répertoire a été fidèlement copié sur l'original. Pour des raisons d'économie on a dû avoir recours à la lithographie. L'écriture n'en est pas belle, mais elle se déchiffre aisément; ainsi on sera à même de pouvoir collationner le texte avec la traduction française. Nous la faisons précéder d'un mémoire sur la mise en scène et autres détails concernant l'art dramatique en Perse.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-11786/fragment/page=00000008

MYSTÈRE IER.

PROLOGUE (Pages 1-12).

L'archange Gabriel annonce au Prophète Mohammed que ses deux petits-fils doivent mourir en martyrs, l'imam Hassan empoisonné, et l'imam Hussein cruellement égorgé à Kerbéla.

PERSONNAGES.

LE PROPHÈTE.

L'ARCHANGE GABRIEL.

ALI, gendre du Prophète.

FATHEMA, fille du Prophète et épouse d'Ali.

HASSAN
HUSSÉIN } leurs enfants.
ZÉINEB

ASMA, servante.

FEMMES DE LA TRIBU BÉNI-HACHEM.

(La Scène se passe sous la tente du Prophète.)

MYSTÈRE IIE.

(Pages 12-30).

La mort du Prophète.

PERSONNAGES.

LE PROPHÈTE.
L'ARCHANGE GABRIEL.
AZRAEL, ange de la mort.
ALI.
FATHEMA.
HASSAN.
HUSSÉIN.
ZÉINEB.
BELAL, chantre de la mosquée du Prophète.
SELMAN, domestique du Prophète.
UMM SELMÉ, favorite du Prophète.
SÉVADÉ, Arabe du désert.

(La Scène se passe dans la ville de Médine.)

هوتعالی شانه

جنگ شهادت

ائمه مکرمه

تعزیه اول

خبر آوردن جبرئیل پیغمبر که امام حسن از زهر شهید شود
و امام حسین را در کربلا به ستم شهید کنند

جبرئیل بپیغمبر عرض کند

سلام من بتو ای شهسوار کشورِ غم — هلاک نام تو ای اشرف بنی آدم
برای گفتن تو این حدیث دشوار است — ولی شنو از من تو حکم حکم جبار است
حسن ز سمّ جفا پاره میشود جگرش — در آن زمان نه تو باشی نه مادر و پدرش
ز دست چرخ جفاجو در آن زمانه حسن — کند ز راه جفا پاره جگر بلگن
حسین بیکس تو در زمین کرب و بلا — شود شهید بدست مخالفان دغا
چه آفتاب سر شرا بشهر شام برند — بشام بهر تماشای خاص و عام برند
باهل بیت تو آن روز منع آب کنند — ز تشنگی دل احبا بر اکباب کنند

پیغمبر بجبرئیل فرماید — باین خواری

بمن بگو تو ایا پیک حضرت باری — چرا شهید شوند این دو ثریا

سبب زچیست بدرگاه حضرت باری که میشوند شهید ستم باین خواری

جبرئیل به پیغمبر عرض کند

سبب زجرم نباشد شهید گشتن شان زدست اهل ستم ای یگانهٔ دوران
برای امت عاصی شهید میگردند بنزد خالق خود روسفید میگردند
اگر شفاعت عصیان امتان خواهی بقتل این دو گل بوستان بشو راضی

پیغمبر بجبرئیل فرماید

ایا برادر من پیک حضرت سبحان بدانکه حکم خدا منتی بود برجان
یقین بدان که اگر هست جبر امت من بدانکه راضیم ای پیک حضرت ذوالمن

جبرئیل به پیغمبر عرض کند

ای سرآمد عالم مخاطب لولاک بحضرت تو دعا میرساند ایزد پاک
دراین قضیه رضای علی ضرور است توجد امجد شانی ولی علی پدر است

پیغمبر بجبرائیل فرماید

دریغ و درد ازما جرا امین الله بگو چگونه کنم شرح بر ولی الله
اگرچه هست بحکم خدا علی تابع ولی مراست بروی وی از حیا مانع

حضرت امیر به پیغمبر عرض کند

شوم فدای توای ممکنات را باعث تو بر مکارم اخلاق انبیا باعث
چه واقع است که چشمت زگریه پر گهر است سبب چیست صفحه رخسارت زسرشک پر است

پیغمبر بحضرت امیر فرماید.

بدار گوش ایا مرتضی علی ولی کنم حدیث بنزدت من از امور خفی
زدرگه احدیت رسید روح الامین رساند واقعهٔ پر غمی مروی زمین
خبر چگونه خبر هم چه آتش سوزان خبر چگونه خبر هم چه ناوک پران
خبر رساند که گردد بزهر کشته حسن شهید لخت جگر ریزد از گلو بلگن
دیگر بگفت حسین را شهید خواست خدا شهید تیغ سپاه یزید خواست خدا

شود سرش نه به تنها سر ستانی زیب برند اهل حرم را اسیر و زار و سلیب

حضرت امیر به پیغمبر گوید

فدای اسم شریف تو یا رسول الله چرا کنند حسن را شهید سم جفا
چه کرده که حسین ترا شهید کنند بعمر خویش در ایام نا امید کنند
مخدرات ترا بر شتر سوار چرا بذات پاک تو زاینگونه اعتبار چرا

پیغمبر بحضرت امیر فرماید

ایا سپهر شرف آفتاب برج بتول مخاطب اسد الله ابن عم رسول
خدا حسین تشنه کام می خواهد برای شیعه ات او را بنام میخواهد
من از برای خدا کرده ام حسینم را فدای شیعهٔ تو ای شفیع روز جزا
خدای اذن ترا شرط نیز میخواهد ستاده روح الامین از تو اذن میخواهد

حضرت امیر به پیغمبر عرض میکند

شوم فدای تو ای اولین وجود جهان رضا شدم که شود نور دیده ام قربان
گواه باش تو ای جبرئیل بیک خدا قبول کرده ام این امر را بحکم خدا

جبرئیل به پیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای زیب بخش عرش برین بدرگه تو کمین چاکر است روح الامین
در این معامله شرط است اذن دختر تو نشد تمام باذن تو و برادر تو

پیغمبر بجبرئیل فرماید

آه ای جبرئیل آسان نیست این خبر را بفاطمه گفتن
کار من نیست گوهر این راز بر آن نور چشم خود سفتن
بشنود گر شهادت فرزند هم چو گیسوی خود بر آشفتن

حضرت فاطمه به پیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای تاج عرش در انور حبیب حضرت حق باعث وجود بشر
دگر برای چه هم چون سحاب گریانی ز چیست مردم چشمت شده است طوفانی

خدا نکرده دو چشمت ز چیست در بارست بمن گریستن دیدهٔ تو دشوار است

پیغمبر بحضرت فاطمه فرماید

دو غصه بر سر آتش نشانده است مرا دو چیز سیل غم رانده است مرا
نخست گرمی خورشید حشر امت من دیگر بظلم و ستم کشتن حسین و حسن
چرا باین دو گل بوستان نگریم زار که میشوند قتیل زمانهٔ غدار
حسین زراه گلو میشود روان جگرش حسن بنیزهٔ اعدا رود بشام سرش

حضرت فاطمه به پیغمبر عرض کند

برای چیست دو نو باوه ام شهید شوند سبب چراست که از عمر نا امید شوند
چه کرده اند که باید چنین فگار شوند ز جرم چیست که اینگونه خوار و زار شوند
نکردهٔ تو با مت بغیر غم خواری چرا بسبط تو دادند این چنین خواری

پیغمبر بفاطمه فرماید

ز جرم نیست که اولاد من شهید شوند ز معصیت نبود آنکه نا امید شوند
شهید گشتن ایشان رفاه امت ماست چرا که محضر امت شهادت شهداست
خدا برای دو سبطت چنین قضا کرد رسول او بن عمشرا باین رضا کرد
یا عزیز پدر چاره ساز امت شو صباح روز قیامت پناه امت شو
که این محله بمهر تو استوار شود برای امت من برمراد کار شود

حضرت فاطمه به پیغمبر عرض کند

برای امت اگر خواسته اند ناشادم باین مصیبت عظمی کنون رضا دادم
ولی بگو که در آنوقت من کجا باشم بمهره دو گل خویش یا جدا باشم
زمان کشتن ایشان مراست جان در تن که تا نثار کنم در غم حسین و حسن

پیغمبر بفاطمه فرماید

در آنزمان نه تو باشی نه مرتضی و نه من غریب کشته شوند این دو نونهال چمن
تو در ریاض جنان بخگاه خواهی داشت ولی دو دیدهٔ حسرت براه خواهی داشت

تخت گاه

من و علی هم ازاین دهر رفته ایم بدر کشیده باده رحلت زجام مرگ بسد

فاطمه به پیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای چاره ساز مظلومان توی دوای دل دردهای بیدرمان

فلک چه سلسله غما بپا نخواهد داشت بگو عزای جوانان ما که خواهد داشت

که بر غریبی فرزند من بگرید زار سرش زلطف که میگیرد آنزمان بکنار

پیغمبر بفاطمه فرماید

یقین بدان تو که بعد از شهادت حسین گروه شیعهٔ حیدر بدوستی حسین

رسد چو موسم قتل دو نور دیدهٔ من تمام بادل پرخون دریده جامه بتن

برای تعزیه سازند جان خویش فدا کنند تازه بهر سال ماتم شهدا

فاطمه بپیغمبر عرض کند

که ای پدر چه شود من اگر بپوشم کنون بچین حیاتم باین عزا کوشم

اجازتم بده اکنون که با غم و شیون برای ماتم مستقبل حسین و حسن

برسم تعزیه داری بناله پردازم دل خود از غم فرزندان گدازم

پیغمبر بفاطمه فرماید

برو و بتعزیه داری هر آنچه خواهی کن ز گریه خون بدل ماه تابماهی کن

برو برای عزا لاله زار کن رو را زدست چرخ پریشان بساز گیسو را

فاطمه باسما فرماید

بیا بنزد من این لحظه ازوفا اسما دو قبر ساز برایم تو اینزمان برپا

برنگ سبز بگیر اسما جامه کن بر بر لباس سرخ بپوشان بآن یگذیگر

دگر لباس سیاه ای حمیده غم خوار برای ما و زنان عرب تمام بیار

زینب بفاطمه عرض کند

شوم فدای تو ای بانوی دیار عرب هلاک نام پسندیده ات شود زینب

بگو ز بهر چه از دیده اشک ریزانی برای چیست که مادر غمین و گریانی

فاطمه بزینب فرماید

ایا حمیده سیر زینب پسندیده برای توست که ریزم سرشک از دیده
دگر برای حسین و حسن ایا مظلوم غمین بود دل من ای حمیدهٔ مغموم

زینب بفاطمه عرض کند

فدای جان توای مادر نگو بنیاد بمازگردش دوران چه روی خواهد داد
که از دو دیده کنون خون غم همی باری برای یاد حسین و حسن بصد زاری

فاطمه بزینب فرماید

یقین بدان تو ایا دختر بلاکش من شهید زهر ستم میشود امام حسن
حسین بیکس و زارم بصد جفا و عناد شود شهید ظلم و جفای ابن زیاد
اسیر قوم جفا چون شوند اهل حرم برند شان بسوی شام از جفا و ستم
در این عزاء و مصیبت چه سان نکنم فغان بگو چه سان ز بصر خون دل روان نکنم

اسما بفاطمه عرض کند

شوم فدای توای دختر حبیب خدا نموده ام من مضطر دو قبر را برپا
دگر لباس سیاه ای حمیده روان شده است جمع برای تو و تمام زنان

فاطمه باسما فرماید

روم بجانب آن قبرها ای اسما من که تا عزای حسین و حسن کنم برپا
بگو زنان عرب را تو ای نفیکو کردار بنزد فاطمه آیند از صغار و کبار
ببر لباس سیاه با غم و شین کنون بماتم فرزند من حسن و حسین
حسن فدای دل پاره پارهٔ تو شوم حسین هلاک سرشک نظارهٔ تو شوم
حسن دو دیده ام از حالت تو چیحون است حسین دلم ز لب تشنهٔ تو پر خون است
حسن ز سوز دلت پاره پاره شد جگرم حسین برای تو شد خاک کربلا بسرم

اسما بزنان بنی هاشم گوید

ایا زنان مدینه بآه و شیون و شین کنید یاوری اکنون بمادر حسین

طلب نموده شما را بگریه و زاری — کز آب دیده کنیدش بجان هواداری
برای ماتم مستقبل حسین و حسن — نشسته با دل پرخون بنوحه و شیون

نوحهٔ زنان بنی هاشم

آه دریغا کز جفا فرزند خیر المرسلین — گردد شهید اشقیا از ظلم کین مشرکین
آن راحت شیر خدا آرام جان مصطفی — صبر و قرار محبتی رفته ز زین روی زمین
نه مونس اندر برش نه مادری اندر سرش — نمانده با و خواهرش بی یاور و یار معین

فاطمه بزنان بنی هاشم فرماید

مولیان و محبان بدیده خونبار — مدد کنید مرا جمله از صغار و کبار
برای ماتم مستقبل حسین و حسن — شوید با دل پرخون بنوحه و شیون

پیغمبر میان دو قبر آید و فرماید

فدای قبر شما بیکسان اولادم — عبث نبود که دلرا بسیل غم دادم
دو نونهال ز پا غم فتد بخاک هلاک — دو جا زند تف آهم شراره در افلاک
زخون کسوف کند هر دو مهر از برجم — برد زمانه بیغما دو گوهر از پرچم
فدای جان شما جان حضرت نبوی — هلاک مرقدتان نام احمد عربی

حضرت امیر میان دو قبر آید و فرماید

شوم فدای شما نور دیدگان پدر — بغربت از الم روزگار یاور
کجا رواست که نخلم تهی شود از بر — یکی بسودهٔ الماس و دیگر از خنجر
پدر چه گونه بقتل پسر رضا گردد — رضا چه گونه دل من باین قضا گردد
اگر برای گناهان شیعان باشد — شهید گشتن شان منت بجان باشد

امام حسین بفاطمه عرض کند

برای کیست عزاداری شما مادر — که کردهٔ روان سیل غم از دیدهٔ تر
گل سرشک چرا در کنار کاشتهٔ — بغیر ما حسینی مگر تو داشتهٔ
مگر فتاده دو نخل دیگر ز گلزارت — دو باز دهر مگر چرخ کرده در کارت

برای چیست که اشکت رسیده بردامن بیان نما که کیانند این حسین و حسن

فاطمه با امام حسین فرماید

بجز شما گل باغ دگر نکاشته ام ز دور چرخ ایانی دگر نداشته ام

(1) بدهر نور دو عینم همین دو باشید سیاه کرده ام از دوده غمکده را (3)

(2) شهید غم حسینم همین شما باشید گرفته ام بجهان ماتم نیامده را (4)

پیغمبر با امام حسین فرماید

فدای جان تو من ای شکسته مقتول چگونه صبر کند در مصیبت تو رسول

توی غریب توی بیبرادر و خواهر توی اسیر بلا تشنه کام و خسته جگر

توی در لب آب فرات با دل چاک ز خون خلق تو گلگون کنند صحفه خاک

حضرت امیر با امام حسن فرماید

شوم فدای توای بیکس غریب پدر ز آب چون گل خورشید بینصیب پدر

لبی که می مکد آنرا محمد عربی چرا برنگ زمرد شود ز تشنه لبی

سریکه مینهد آنرا رسول بر دوش چرا بنوک سنانش کنند هم آغوش

فاطمه بحسین فرماید

شوم فدای توای نور دیده مادر شفای سینه محنت رسیده مادر

فدای خلق و گلوی منور تو شوم هلاک عارض سبز برادر تو شوم

چرا بتیغ ستم خنجرت بریده شود نهال نورست از بار غم خمیده شود

فرات مهر من است ای شهید تشنه جگر چرا که منع کنند آل هند ز شط سمر

امام حسین بفاطمه عرض کند

شوم فدای شما خانواده وصیت نمانده صبر مرا زین قصها طاقت

بدون کشف چرا پرده در سخن دارید همه کنایه قتل وفات من دارید

بمن نهان منمائید از برای خدا خبر دهید مرا زین مصیبت عظمی

من ای برادر من برتو میکنم اظهار — بشرط آنکه بحکم خدا کنی اقرار
بیتین بدان تو بانور هر دو دیده تر — مرا ز ستم جفا پاره میکنند جگر
تو ای عزیز برادر شهید خواهی شد — گلو بریده بحکم یزید خواهی شد
صورت بنیزه بخورشید هم زنان گردد — تن تو زینت این کهنه خاکدان گردد
مخدّرات تورا کوفیان اسیر کنند — سوار ناقه نمایند و دستگیر کنند

امام حسن با امام حسین عرض کند

فدای جان تو ای نور چشم پیغمبر — من و تو چونکه برادیم از یکی مادر
چرا شهید شدن ننگ و عار ما باشد — که موجب شرف و اعتبار ما باشد
نجات شیعه چه موقوف بشهادت ما ست — اگر رها نشویم این نه از سعادت ماست
چه میشود که کند شرط با من ایزد پاک — که چون چکد ز گلو خون من بصفحه خاک
باین بریده سر خویش رحم نماید — گناه شیعهٔ ما را بما بخشاید

جبرئیل با امام حسین عرض کند

ایا حسین خدایت سلام میگوید — پر از سلام و تحیت پیام میگوید
چه بندد بر سر پیمان خود یکا باشد — خلاف وعده بگو از خدا کجا باشد
ز بهر شیعه خود ای حسین مشو غمگین — که بی حساب کنم داخل بهشت برین
بکار واست که از شرط خویش در گذرم — چرا که من ز تو بر بندگان کریمترام

امام حسین به پیغمبر عرض کند

فدای جان تو ای پیشوای خلق خدا — رسید نوبت بخشش کنون بسوی شما
هلاک نام تو جدّا بکن مراد دلشاد — جزای تعزیه داران مرا چه خواهی داد

پیغمبر با امام حسین فرماید

بشوم فدای تو ای نور هر دو دیده تر — عزیز فاطمه نور چشم پیغمبر
بگیرید هر که برای تو ای ستمکش من — بباغ خلد نشنید بصدر مجلس من

امام حسین بحضرت امیر عرض کند

ایاجناب پدر جانشین پیغمبر جلیس مسند دین ممکنا ترا رهبر
چه میدهی بقیامت براغدارانم مرا بگو تو زاحوال و فکر یارانم

حضرت امیر بحسین میفرماید

غمین مباش فدایت بجرمت جانت نمیدهم بکسی آب غیر یارانت
کسیکه بهر تو کرد است دیده خود تر نشانمش به برخویش در لب کوثر

امام حسین بفاطمه عرض کند

فدای جان تو مادر بگو بجان حسین چه میدهی مصیبت رسیدگان حسین
در آنزمان که سر از قبرها بیرون آرند همه امید شفاعت بما کنون آرند در

فاطمه بامام حسین فرماید

غمین مباش تو ای نور دیدهٔ زهرا بحق ذات جلال خدای بی همتا
سر برهنه چشم پر آب دل بریان در بهشت باین حال ایستم گریان
بغیر از تعزیه داران ای دل وجانم کس دیگر ببر خویش نمیخوانم
چه جمله داخل جنت شوند از دل وجان من آنزمان بروم از تعاقب ایشان

امام حسین بامام حسن عرض کند

ایا برادر من بهترین اهل زمین فدای جان تو یا حضرت امام حسن
ترا اراده چه باشد برای یارانم بگو فدای تو باد و چشم گریانم

امام حسن بامام حسین فرماید

شود حسن فدای تو ای برشته خسته که بی رفاقت ایشان نمیروم به بهشت
طلب کنم ز خدا باز در حضور همه که در مجاورتم بود قصور همه

امام حسین بامام حسن عرض کند

بیا ببار ی احباب خود برادر جان کنیم سیل سرشکی ز چشم خویش روان
بیار دست ستم تا که فرصتی داریم برای توشه ره آب دیده بر داریم

امام حسین بقبر خود گوید

شهید خنجر جور و جفا حسینم من — قتیل زهرهٔ دور از وفا حسینم من
منم که در ره امّت ز شوق سر دادم — ز وعده گر وفا میکنم خبر دادم
مرا بکرب و بلا دوستان چه یاد کنید — دل مرا بنمی از سر شک شاد کنید

امام حسن بقبر خود گوید

منم که سرو ریاض محمّد عربم — منم که پاره دل قفل عمزده ستم
منم که چون بوفای جهان نظر کردم — کنار طشت پر از پاره جگر کردم
منم که زهر نموده قضا بکوزهٔ من — منم که شربت محنت کشوده روزهٔ من

فاطمه نوحه فرماید

نزنم چون بسرم آه حسن وای حسین — از غم دو پسرم آه حسن وای حسین
جبرئیل آمد و گفتا بد و چشم خونبار — که حسین تو شود کشتهٔ قوم کفار
حسنت را شود از زهر جگر پاره هزار — از دلم برده از اینحرف کنون صبر و قرار
نزنم چون بسرم آه حسن وای حسین

شود از زهر گلوی حسن من خاک — فتد از تیغ و سنان جسم حسینم در خاک
گردن از تشنه لبی اهل حرم جمله هلاک — نزنم چون بسرم آه حسن وای حسین
پاره پاره شود اعضای علی اکبر من — هدف تیر شود آه علی اصغر من
چون ننالم که شود خاک عزا بر سر من — نزنم چون بسرم آه حسن وای حسین
شود از تیغ ستم بازوی عبّاس جدا — بندد از خون بکفش قاسم داماد حنا
جمله اش میشود از جور و ستم نوحه سرا — نزنم چون بسرم آه حسن وای حسین

جبرائیل به پیغمبر عرض کند

سلام من بنوای افتخار کون و مکان — دگر سلام و تحیت ز خالق دو جهان
که یا رسول نظر کن بعالم لاهوت — ببین چه شور و نشی افتاده است در ملکوت
که چون جناب شما در زمین عزا دارید — صدای نوحه و آه آخرتا بعرش رسید

پیغمبر بفاطمه فرماید

ای نور دل و دو دیدهٔ من — آرام دل رمیدهٔ من
اندر ملکوت پر فغان شد — ماتم زده کلّ آسمان شد
خاموش شو ای عزیز جانم — کز نالهٔ تو بسوخت جانم

تمام شد

تعزیهٔ دوّم

وفات پیغمبر

پیغمبر مناجات کند

سپاس میکنمت از دل ای خدای کریم — پس از سپاس و سلام و درود با تعظیم
چه شکرها که بگویم بحضرتت یا ربّ — برون چگونه نهم پای خویش را از ادب
بمن تو خلعت لاریب را فرستادی — خطاب آیهٔ لولاک را بمن دادی
کنون هوای وصال تو بسر دارم — هوای وصل خداوند دادگر دارم
دلم ز زندگی خویشتن بتنگ آمد — چرا که شیشهٔ خود داری ام بسنگ آصل

جبرئیل بپیغمبر عرض کند

سلام من بتو ای خسرو زمین و زمان — بود وجود تو زینت فزای هر دو جهان
بدانکه هیچ رسول و نبیّ در این عالم — بجا نمانده ز ذرّویّهٔ بنی آدم
مخیر است جناب تو بر حیات و ممات — رواست امر تو در نزد قاضی الحاجات
ز هر کدام که خواهی باختیار تو است — ز راه رفعت قدر بزرگوار تو است

پیغمبر بجبرئیل فرماید

ایا مقرّب درگاه خالق اکبر — کنون فتاده هوای جنان مرا به سر
بشوق قرب لقای الهیم بی تاب — بس است آنچه کشیدم در اینجهان خراب

جبرئیل بپیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای بهترین پیغمبر — برو بمسجد تبلیغ کن تو بار دگر
علی ولی خدا را بجای خود بگذار — تمام امّت بیچاره را باو بسپار

علی ولیّ خدا صاحب زمن باشد وصیّ و وارث تو ذات بوالحسن باشد
کسی بغیر علی نیست جانشین نبیّ بجای تو ننشیند کسی بغیر علی
بکن ودعا و وصیّت بجانب اصحاب دگر بجانب درگاه کبریا شتاب

پیغمبر به بلال فرماید

ایا بلال ندا کن بکوچه و بازار روند خلق بمسجد همه ز صغر و کبار
کلام من شنوند و بدل نقوش کنند هر آنچه ز حق شد تمام گوش کنند
چه این مکالمه روز حزین باشد وداع آخر دیدار را پسین باشد

بلال منادی کند

ایا گروه خلایق چه از کهین و مهین روید جمله بمسجد بحکم سرور دین
چرا که چشم رسالت سر سفر دارد از این دیار سر منزل دگر دارد
پی وداع بمسجد رود رسول مجید باستماع کلامش تمام جمع شوید

پیغمبر فرماید

ایا نهال برومند بوستان وفا گل ریاض امامت سپهر جود و عطا
دمی ز روی محبّت ایا سلالهٔ ناس تا بنهال دل غمرسیدگان عبّاس
مرا برید سوی مسجد ای ستمزدگان کنم بحمد خدا خطبهٔ ز سوز بیان

بلال گوید

دوستان امروز و امشب مصطفی مهمان ماست بعد امشب وعدهٔ تا یوم الجزا ماست
در وداع خاتم پیغمبران حاضر شوید روی او را سیر بینید آخر دیدار ماست

× مصطفی مهمان ماست

پیغمبر خطبه فرماید

ایا گروه عرب از مهاجر و انصار رسید نوبت رفتن مرا بدار قرار
زدند کوس بنا محم که گشت وقت رحیل که بایدم ز شما دور شد بصد تعجیل
منم که در ره دین مورد بلا شدام نشان تیر ملامت بهر کجا شده ام
منم که یافته زمن رواج دین خدا منم پیمبر مرسل ز حق بسوی شما

کلام قادر بیچون شده بمن نازل نموده روح قدس در سرای من منزل
پی تفاخر من گفته قادر ذوالمن که گوشوارهٔ عرش خدا حسین و حسن
سرور سینهٔ من سیّد النبیا باشد که تا بحشر از او نسل من بجا باشد
وصیّت است مرا اینزمان بامر خدا که بایدم بشما امتان نمود القا
نخست انکه باولاد من ستم نکنید دوّم کلام خدا را از یاد گم نکنید
که این دو چیز امانت بود زمن بشما یکی محبّت آلم دگر کلام خدا
رسید امر بمن از جناب لم یزلی که تا وصیّ بحقّ باشد و علیّ ولیّ
علی ولیّ خدا و وصیّ من باشد وصیّ و وارث من ذات بوالحسن باشد
اگرچه در نظر امتان زهم دوریم ولی ز روی حقیقت دو تن ز یکتا نوریم
کسی بغیر علی نیست جانشین نبی بجای من ننشیند کسی بغیر علی
دگر هرانکه زیاران واز هوادارم بود قصاصی وحقّی زمن در این دوران
زمن طلب کند امروز اندرین دنیا که نیست تاب ستم در قیامتم بخدا

سواده بپیغمبر عرض کند

فدای جان تو ای شمع جمع مختار مرا بسوی تو حقّیست میکنم اظهار
در آنزمان که ز طایف بدولت و اقبال بسوی شهر رسیدیم برای استقلال
دران میانه روان من هم از کسان بودم بپا بیوس تو از شوق دل روان بودم
تو تازیانه برآوردی ای رسول محمد که بناقه زنی آن مرا بکتف رسید
من دردمند وخسته تو کینخ رحمتی آماده قصاصم اگر هست رخصتی
من هم یکی ز امت بیچاره تو ام غافل مشو زمن که تو در فکر امتی
چون حاکمی بعدل مرا در دلم برس گفتی که هست پی دنیا قیامتی

پیغمبر بسواده فرماید

بگو تو راست بمن اینزمان ز راه وفا چه نام داشته آن تازیانه جبهر خدا

سواده بپیغمبر عرض کند

یقین بدان بفدای تو جن و بشر که تازیانهٔ ممشوق بود ای سرور

پیغمبر بسلمان فرماید

برو بخانهٔ زهره دمی تو ای سلمان بگو که گفت چنین پادشاه عالمیان
که تازیانهٔ ممشوق را بتو بدهد که بلکه خاطر من زین غم و الم بدهد

سلمان گوید

ای عزیزان شهر بطحا رو بویرانی نهاد ای خوشا حال دل آنکس که از مادر نزاد
خاک عالم بر سرم پیغمبر از دنیا گذشت رفت حرمتهای عیش مردم عالم بباد
سلام من بشما دختر رسول خدا نموده امر بمن رهنمای هر دو سرا
که تازیانهٔ ممشوق را بنزد رسول برم بخدمت آن دُرّ درج عز قبول

فاطمه بسلمان فرماید

ایا مطیع رسول خدا علیک سلام مطاع جملهٔ ارض و سما علیک سلام
بدانکه داشت تب جسم زار پیغمبر یقین که تاب سواری ندارد آنسرور
رسانده ام بفلک آه و ناله تا عیوق بگو که خواست چرا تازیانهٔ ممشوق

سلمان بفاطمه عرض کند

بدان رجعت طایف زده بدوش کسی پی قصاص قسم داده آنجناب بسی
کسی که دوش وی از تازیان الم دیده مسمم از پی امر قصاص گردیده
نشسته است و کنون تازیانه میخواهد برای آتش دلها بهانه میخواهد

فاطمه بسلمان گوید

بپیکر پدر من ز ضعف جان نیست بگو قصاص کننده مگر مسلمان نیست
نفس بسینهٔ پیغمبر خدا تنگ است چه واقعست مگر آنجوان دلش سنگ است
چو بازگشت کنی بمسجد ایا سلمان بالتماس دعای مرا باو برسان
بگو دعای سلامت رسانده خیر النسا که ای جوان تو یتیمم مکن برای خدا
بگو بسنگ جفا شیشهٔ دلم مشکن اگر قصاص کنی تازیانه سخت مزن

بیخش برپدر پیرم ز وفاداری تو هم جوانی و امید از خدا داری
روا مدار چه گیسوی خود پریشانم چرا که بخشش تو منتی بجانم

سلمان بسواده گوید

ایا سواده رسانده است پیغمبر جناب فاطمه بر تو سلام بیحد و مر
بجز گفت بگو باب زار رنجور است قصاص او بچنین وقت از وفا دور است
نظر بحکم خدا اگر اختیار تراست ولیکن حرمت پیغمبر خدا اولی است
ز تاب تب چه ضعیف چسپم پیغمبر برای خاطر من از قصاص او بگذر

حضرت امیر پیغمبر عرض کند

ای پناه من و حسین و حسن این بلا را حواله کن بر من
آلم تازیانه بسیار است تن جانپرور تو بیمار است
ای سواده بکردگار جهان رحم کن بر رسول عالمیان
قسمت میدهم بحق خدا بگذر زین قصاص ای برنا
عوض آن جناب بر من زن جای یک تازیانه صد بزن

پیغمبر بحضرت امیر فرماید

ای امیر تمام خلق جهان بشنو ای علی عالیشان
غیر من در شریعت غرا هیچ کس را قصاص نیست روا
زانکه خواهم از این جهان جواب نروم جز مدار پای حساب

فاطمه مناجات کند

ز لطف خویش تو ای کردگار بنده نواز تو رحم بر دل قصاص خواه انداز
ز سینه میل قصاص سواده بیرون کن ترحمی بمن زار دیده پر خون کن

حسنین بمادر عرض کنند

شویم ما بفدای تو مادر تا الان ز دهر چیست که گردیده چنین حیران
سبب چیست که اشک بعارض گلنار نوشته آیه جنات تجری من تحتها الانهار

چه شد که بسر آه گاه می ریزی — چه روی داد که اختر بماه می ریزی

فاطمه بحسین فرماید

شوم فدای شما ای مراد و قرة عین — سرور سینه محنت رسیده ام حسین

طلب نموده قصاص از جناب مصطفی — بآن نقاهت جسمش سواده نام کسی

شما روید بمسجد ایا سرور دلم — درین زمان شیر خود هلال کنم

سلام من برسانید بر سواده شما — پس از سلام بگوئید کاز برای خدا

که جسم باب کبارم هنوز تب دارد — ز ضعف جسمم کجا طاقت تعب دارد

بما تو در عوضش تازیانهٔ بسیار — بزن که تاب ندارد یقین رسول خدا

حسین بسواده فرماید

ما دو ریحان باغ زهرائیم — هر دو در خدمت تو می آئیم

تازیانه مزن پیغمبر را — مشکن پشت عرش اکبر را

ای جوان این سر است این گردن — تو دو صد تازیانه بر ما زن

این چه رحم است خاک بر سر ما — شرم کن از جناب مادر ما

پیغمبر بحسین فرماید

شما رجوع ندارید ای ستمزدها — که این قصاص بر من واجبست نه بشما

چه من ولا تذر و وازر است در شانم — حدیث وزرة اخر است نص قرانم

بروز حشر کجا گردنم خلاص شود — گناه من کنم و دیگری قصاص شود

تو ای سواد بحق خدای عالمیان — بیا بیا تو قصاص خود را اینزمان بستان

سواده بپیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای مقتدای جن و بشر — برهنه بود در آنروز کتف این مضطر

پیغمبر بسواده فرماید

برهنه ساز تو هم طرف دوش خاص الخاص — بوجه آیه السن و خروج قصاص

بیا سواد بحق خدای بی همتا — قدم به پیش گذار و بیا قصاص نما

سواده پیغمبر عرض کند

فدای جان تو من ای جناب پیغمبر تورا حلال نمودم بعرصه محشر
بکام خویش رسیدم همین مرادم بود امید وار شدم از تو ای رسول ودود
وگرنه من زکجا و قصاص کردن تو زهی مأخذه باشد خلاص کردن تو

پیغمبر مناجات کند

بزرگوار خدایا به بخش امّت من بحقّ پادشهی تو و رسالت من
بحقّ تارک گلگون مرتضی یارب بحقّ چاک دل سید النّسا یاربّ
ببخش جمله گناهان امّتان مرا بزرگوار خدایا بحقّ آل عبا
ایا دو نو گل بستان حضرت زهرا ز مسجدم بسوی هجره ام برید شما
نمانده است مرا تاب گفتوگو دیگر دهم مگر سر خود میل جانب بستر

امّ سلمه بپیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای زیب بخش عرش خدا گل ریاض نبوّت شفیع روز جزا
برای چیست که رنگ شما دگرگون است مگر تب تو ز ایّام سابق افزون است

پیغمبر بامّ سلمه فرماید

بدانکه آمده امروز نزد من جبرئیل رسانده مژده بمن وصل کردگار جلیل
کنون ز شوق لقای خدای عالمیان نموده مرغ دلم از آشیان تن طیران

امّ سلمه بپیغمبر عرض کند

بگو ز بعد جناب تو من چکار کنم چه کار بر سر خود گو ببر ز گار کنم
بگو پس از تو بمانم چنان در این دنیا که نیست تاب فراقت مرا بحقّ خدا

پیغمبر بامّ سلمه فرماید

بس است گریه ایا مبتلای درد محن مکن تو جامهٔ جان چاک بیش از این بتن
کجاست دختر افسرده جان مایوسم کجاست شمع شبستان طراز فانوسم
کجاست مرهم داغ دل شکستهٔ من کجاست دختر من مادر حسین و حسن

چرا از دیده نهان است دخترم زهرا — بگو بیا که فلک میکند بیتم قراء
بگو بیا که پدر از بر تو دور افتاد — بهم رسیدن ما و تو در نشور افتاد

ام سلمه بفاطمه گوید

شوم فدای تو ای زهرهٔ سپهر وفا — بیا که خواست ترا پادشاه هر دو سرا
بیا که خواست ترا ای گل ریاض حیا — محمد عربی سرور بوستان وفا

فاطمه پیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای سرور زمین و زمان — چه حالتست ترا جان من ترا قربان
سبب چه شد بفدایت که رفتهٔ از هوش — برای چیست که یکباره گشتهٔ خاموش
بیک سخن تو مرا شاد کن فدایت شوم — صدا بر آر که قربانی صدات شوم

پیغمبر فرماید

شوم فدای تو ای طفل ناز دیدهٔ من — دمی بیا برم ای نور هر دو دیدهٔ من
چه زین جهان فنا عازمم بسوی سفر — بیا بیا که بگیرم ترا از لطف به بر
از یتیمی سخت میترسد دل و جان پدرم — بی پدر اگر زنده مانم خاک عالم بر سرم
ای پدر از آتش هجر تو میسوزد چو شمع — میدهد بر باد غمهایت پدر خاکسترم

فاطمه پیغمبر عرض کند

پیغمبر بفاطمه فرماید

مکن تو گریه یا نور هر دو دیدهٔ من / مکن تو جامهٔ جان چاک بیش از این بر من
برون روم چه ز دنیا ایا ضیای دو عین / تو باش در همه حال یاور حسین
بعد من بتمام حریم یاری کن — بطفلهای ستمدیده غمگساری کن

فاطمه بپیغمبر عرض کند

ای حبیب خدای عز و جل — با اجل گشته تو دست بغل
ای پدر رفتی آخر از بر من — زنده ام بی تو خاک بر سر من
ای پدر آخر از تو دور شدم — در عزایت ز گریه کور شدم
شد یکی صد هزار عشرت من — چه کنم بی تو با حسین و حسن

حضرت پیغمبر بفاطمه فرماید

ایا سرور دل غمرسیده ام زهرا | پسر عمّ من خمدیده را طلب فرما
بیا بنزد من آنقوت روان مرا | سرور بخش دل وجان ناتوان مرا

فاطمه بحضرت علی عرض کند

ایا خلیفه بر حقّ وصیّ پیغمبر | کنندهٔ در خیبر علیّ ازدر در
طلب نمود ترا باب من رسول خدا | محمّد عربی پیشوای هر دوسرا
بیا که نوبت رفتن زدند بر نامش | بیا که ریخت فلک زهر مرگ بر جامش

حضرت امیر بپیغمبر عرض کند

شوم فدای توای پیشوای جنّ و بشر | دمی بسوی عمّ پسر خویشتن بنگر
(۲) دل تمام اهل حریم را خستی | چرا تو جان جهان چشم از این بستی (۱)

پیغمبر بحضرت امیر فرماید

ایا علی ولیّ ابن عمّ ویاور من | بنه بزانوی خود از ره وفا سر من
اجل رسید بسر وقت من خبر دارم | گذشت عمر زدنیا سر سفر دارم
فلک ستیزه کرد روزگار دشمن خواست | نصیب شد که ترا بی پناه بگذارم

حضرت امیر بپیغمبر عرض کند

جان فدایت ای شفاعت سنج بازار نشور+ | حیف از این قامت که باشد جایگاهش خاک گور
عنبرین گیسوی تو خاک لحد خواهد شدن | ای غبار گرد نعلینت عبیر زلف حور

+ نشور

حضرات حسنین بپیغمبر عرض کنند

شویم ما دو برادر فدایت یا جدّا | بگشا ز روی مصر و وفا دیده سوی ما
برای چیست که با ما سخن نمیگوئی | رضای خواطر غمدیدگان نمی جوئی
روا مدار که ما بیتو در جهان باشیم | رضا مباش که در کام دشمنان باشیم

پیغمبر بحسنین فرماید

خوری چون زهرای معصوم وغمناک | کجایم خون ز لبهایت کنم پاک

بجز زینبت که ریزد خاک بر سر — نه جدّی داری آنروز نه مادر
یا حسین خنجر بگلوی نازکت خواهد رسید — بر گلویت شمر نامی تیغ کین خواهد کشید
چون رسد بحلق خشکت تیغ دشمن زیر خنجر کن دعا بر اُمّت من یا حسین
شور رضا تا خواهرت زینب شود خوار اسیر — تا گنهکاران امّت را تو باشی دستگیر

زینب به پیغمبر عرض کند

شوم فدای تو ای جدّ غمرسیدهٔ من — هلاک نام تو ای نور هر دو دیدهٔ من
ز بعد مرگ تو زینب بگو چه کار کند — بجانب که دگر بعد از این نظاره کند
بگو چه گونه تأمّل کند بماتم تو — بگو چه سان نکنم خاک بر سر از غم تو

پیغمبر بزینب فرماید

هنوز ماتم مادر ندیدهٔ زینب — تو غرقه خون سر حیدر ندیدهٔ زینب
تو پاره جگر حضرت امام حسن — ندیدهٔ که فرو ریزد از دهن بلگن
حسین بیکس مظلوم را بر نج و تعب — جدا کنند سر شر ابه پیشت ای زینب
اسیر وار ترا میبرند جانب شام — ز دشت کرب و بلا کوفیان نافرجام
خدا بداد دل تو رسد یا زینب — که ماندهٔ بغم و درد با هزار تعب

حضرت امیر بپیغمبر عرض کند

دل ز جهان بر داشتی ما را جگر خون میکنی — از گریه دامان مرا چون رود خون میکنی
از مرگ میگوئی خبر رحم آر بر بیچارگان — از شهر بند تن چرا جانرا تو بیرون میکنی

پیغمبر بحضرت امیر فرماید

بیا که سیر ببینم دوباره روی ترا — بخاک میبرم امروز آرزوی ترا
ز جان ببخش مرا فارغ از ملالم کن — نمانده وقت دگر یا علی حلالم کن
بکن رعایت این دختر یتیم غریب — اگر علیل شود یا علی تو باش طبیب
کسی بلند نگوید که بی پدر شدهٔ — در آشیانه چه مرغ شکسته پر شدهٔ
اگر یتیم مرا میکند کسی غمگین — کباب میشوم البته در بهشت برین

گهی که شانه کنی کاکل حسین و حسن — بکش بوی از ایشان و یاد کن از من
بگو که اُمّت من حرمتم نگه دارند — بگو دل حسین مرا نیازارند
اگر کسی حسینم کند بخشم نظر — چنان بود که کشیده بروی من خنجر
گهی که شاد شود خواطر تو یاد من کن — مدام بر سر قبرم بیا و شادم کن

حضرت امیر به پیغمبر عرض کند

فدای جان تو ای تاجدار اوادنی — ز طلعت تو منوّر رواق عرش خدا
ز بعد رحلت تو من بگو چکار کنم — چه خاک بر سر خود گو بروزگار کنم
بگو چگونه ز بعدت بمانم این دنیا — چگونه تاب بیارم شماتت اعدا

پیغمبر بحضرت امیر فرماید

که یا علی تو دمی گوش بده وصیت کن — هر آنچه گویمت از جان و دل اطاعت کن
توئی ز بعد من ای شاه دین در این عالم — خلیفه و وصیّ من بزمرهٔ آدم
مخالفان جفا جو اگر ز راه عناد — بپا کنند ز بهر خلافت تو فساد
مباد قصد ید اللّهیت بجوش آید — که از صلابت تو چرخ از خروش آید
بگوشه بنشین و بصبر شو مسلّم که حقّ بمرکز خود تا قرار گیرد باز

عزرائیل گوید

که السّلم علیک ای حریم آل رسول — ز راه دور رسیدم دهید اذن دخول

فاطمه گوید

بمن بگو چه کسی ای جوان اعرابی — که ایستاده بدر اذن باز می خواهی
فتاده است ببستر رسول بیمار است — محلّ دیدن او نیست رو که افکار است

عزرائیل گوید

فدای جان تو از راه دور آمده ام — بنزد شافع روز نشور آمده ام

فاطمه گوید

به بخش سید لولاک بیخود افتاده است — امین وحی خدا تن بمرگ داده است

درون خانه بغیر از صدای شیون نیست خراهمره تو حال وقت دیدن نیست

عزرائیل بفاطمه عرض کند

ایا صبیهٔ مرضیهٔ رسول خدا رسان سلام زمن تو بسیّد دو سرا
بگو که آمده شخصی بدیدهٔ پرخون که تا نهد سر خود را بپای تو اکنون

فاطمه بعزرائیل فرماید

برادر عرض کردم دل ندارم بغیر از گریه من حاصل ندارم
پدر افتاده ومن دل دو نیمم فلک میسازد این ساعت یتیم
جسم بیخود فتاده در بستر میسّر نیست دیدار پیغمبر

پیغمبر بفاطمه فرماید

(1) ایا سرور دل ونور دیدهٔ من بمن بگو چه صدا بوده است ای دختر (3)
(2) از روی لطف زمانی بیا به بستر من که برده هوش وتوانائی مرا از سر (4)

فاطمه بحضرت رسول عرض کند

فدای جان تو اعرابی ایستاده بدر طلب کند زمن اذن دخول ای سرور
ندانم اینکه چه کس باشد او وکارش چیست یقین من شده حاصل که اختیارش نیست

حضرت پیغمبر بفاطمه فرماید

برو بریز زمرگم بفرق خاک سیاه اجل رسیده مرا لا اله الا الله
همان امین خداوند مهربان منست یقین بدان ملک الموت جانستان منست
برو که مرگ بسر وقت من رسید آخر برو که رشتهٔ عمرم اجل برید آخر
کسی بود که کند عورتان هبیوه بعمر خویش بروی کسی نخندیده
برای خواطر ما مانده است او بردر دگر نه راه ندارد ضرور ای دختر
اگر درباشد از آهن بیاید چه در ببندند از روزن درآید
برو تو دختر زار وبگو بعزرائیل قدم بخانه نه ای پیک کردگار جلیل

فاطمه بعزرائیل فرماید

عزرائیل

احسنت خوش آمدی تو یا عزرا ای محرم اسرار خداوند جلیل
از مهر قدم نه بسوی خانهٔ ما سر منزل ناله کن تو کاشانهٔ ما

عزرائیل بفاطمه عرض کند

سرور سینهٔ خیر الوری اسلام علیک صحیفهٔ بغل مصطفی سلام علیک
منم کمینه غلامی ز چاکران شما که میکنم دلهمه دم من دعا بجان شما

فاطمه

امین وحی خدا علیک سلام مقرّب حرم کبریا علیک سلام
بیان نما بمن ای پیک خالق خدا به پرسش آمدهٔ یا پی مهمّ دگر

عزرائیل بفاطمه عرض کند

آمدم من از حریم کبریا تا نمایم قبض روح مصطفی
تا مگر از این جهان پر حیل فارغش سازم ز صعصعای اجل
ای سرور سینهٔ شاه زمن چیست بگو حال باب تو بمن

فاطمه بعزرائیل فرماید

باب من حال خوابی دارد بسوی دوست شتابی دارد
قسمت میدهم ای عزرائیل بصفات کریم ربّ جلیل
رحم بر حال من گریان کن قبض روح پدرم آسان کن

عزرائیل بفاطمه عرض کند

مشنوای فاطمه زار و ملول دل غمین از غم حرمان رسول
پدرت محرم حقّ سبحان است قبض روحش بخدا آسان است
من هم از خیل غلامان او یم که شب و روز ثنا خوان اویم

فاطمه گوید

آه و افسوس شد مدینه خراب در کفم شد عنان طاقت و تاب
بی ضیا مانده مسجد و منبر دور از ذات پاک پیغمبر

ابن محمّش میانهٔ اشرار بی مددکار ماند و یاور و یار
شد حسینم زدید نش نومید زین عزا و گشت چشم چرخ سفید

عزرائیل به پیغمبر عرض کند

سلام من بتو ای کاینات را رهبر فدای جسم شریف تو باد جنّ و بشر
منم کمینه غلام در تو عزرائیل چنین نموده بمن امر کردگار جلیل
که رو بخدمت پیغمبر و مشو غافل بگیر اذن و بشو توی خانه اش داخل
سلام من برسانش و بگوی آهسته که ای حبیب خجسته خصال شایسته
بانتظار قدوم تو انبیا یکسر ستاده بر سر راهند ای ستوده سیر
برای سیر جنان خویش را مهیّا کن بیا بهشت برین ما تماشا کن

پیغمبر بعزرائیل فرماید

خوش آمدی تو ایا پیک کردگار جلیل مرا ز مژدهٔ حقّ شاد کردی عزرئیل
بتو است خواهش چندی اگر دوا گردد بتنگهای جهان عین مدعا گردد

عزرائیل بپیغمبر عرض کند

شوم فدای تو من ای شفیع روز جزا چه خدمتست ترا جملگی بیان فرما

پیغمبر بعزرائیل فرماید

بدانکه خواهش اوّل مرا چنین باشد بر اهل بیت چه دیدار آخرما شد
بکن تو صبر نیا یک دمی بخانه درون که تا روند از این خانه اهل بیت برون
فدای جان شما اهل بیت بیکس و زار رسید فصل خزان و گذشت وقت بهار
بیرون روید از این خانه جملگی یکسر که تا نیاز کنم نزد خالق اکبر

عزرائیل بپیغمبر عرض کند

شوم فدای تو این کودک قرین محن چرا جدا ننمودی از خود بگو با من
مگر ز سایر اطفال او تمیز تراست مگر ز اهل حریم تو او عزیز تراست

پیغمبر بعزرائیل فرماید

منست

بدان تو قابض ارواح این حسین منست — سرور بخش دل و نور هر دو عین

بود ببرج شرف ماه بیقرینهٔ من — که جای اوست همین در سپهر سینهٔ من

کسی که تشنه لب از بهر جرم امت من — دهد زراه وفا سر بی شفاعت من

ز خویشتن بچه سان گو که جدا شنم — نشسته در برمن تا که جان فدا کنم

از تن جدا توانم نمود جانم را — از آن توان بود جسم ناتوانم را

عزرائیل بپیغمبر عرض کند

شنوم فدای تو من ای جهان حلم و وقار — شفیع بر همه عاصیان بروز شمار

برای خواطر تو ایستاده ام بردر — بیان نما و بگو چیست مطلب دیگر

پیغمبر بعزرائیل فرماید

یقین بدان که دلم از جهان گرفته بسی — نفسی توقع است که مهلت دهی بمن

که جبرئیل بیاید از عالم بالا — کنم دعاش و مشغول شوم بامر خدا

که من نه فکر جسم و نه فکر جان دارم — هزار بود الم بهر امتان دارم

جبرئیل بعزرائیل گوید

تو ای برادر من قبض روح جدّ حسین — نموده ئ که جهان را گرفت شیون و شین

عزرائیل بجبرئیل گوید

سلام من بتو ای پیک کردگار جلیل — که هست وتبهٔ تو بیشتر ز عزرائیل

نموده است چنین خواهش آن ذوالمنن — که اینزمان نکنم قبض روح او را من

از این جهت که ترا بیند و وداع کند — ز خالق دو جهان وحی استماع کند

جبرئیل بپیغمبر عرض کند

سلام من بتو ای معدن سخا و کرم — توئی که محترم از تو شد است بیت حرم

توئی که خوانده حبیبت ز لطف رب جلیل — توئی که چاکر درگاه تو شد است خلیل

منم ز خیل غلامان چاکرت جبرئیل — مرا روانه بپیشت نمود رب جلیل

ببین رضا ست که داخل شود برحمت من — کند مزین از انوار خویش جنت من

پیغمبر بجبرئیل فرماید

امین حامل وحی خدا علیک سلام فرح فزای دل امّتان مبتلا علیک سلام شد
نه شرط دوستی ای یار با وفا باشد کسی از برادر خود اینزمان جدا باشد
چرا گذاشتهٔ بیکسم در این حالت چه امر پیش تو افتاده اندرین ساعت

جبرئیل بپیغمبر عرض کند

من ستمزده در فکر کار تو بودم بخلد زیبده لاله زار تو بودم
بهشت را بقدوم تو مژده میدادم نسیم را بریاض حق میفرستادم
غبار را از قصور تو دور میکردم قصور خلد نور از پرتو میکردم
بهشتیان همه مشتاق خاکپای تواند پیمبران همه آشفته جمال تواند

پیغمبر بجبرائیل فرماید

زگفتگوی تو خوشحال گشتم ای جبرئیل جزای خیر دهد مر ترا خدای جلیل
ولی که در دل من گشته عقدهٔ پنهان بگو بگو سخنی تا رفع گردد آن

جبرئیل به پیغمبر عرض کند

چه عقده است که افتاده مر ترا در دل که حلّ او بر حضرتت بود مشکل

پیغمبر فرماید بجبرئیل

برای امّت خود عقدهٔ بدل دارم که متّصل برای همین در آزارم
بخواطرم نرسد دردهای رحلت خویش ولی گداخته دارم ز داغ امّت خویش
بگو بمن بقیامت که عالم دگر است برای امّت بیچاره ام چه در نظر است
ببای امّت من گر رود یکی خاری برای درد دلم درد اوست سر باری
ندانم آنکه چه خواهد نمود رب جلیل بامّتان گنهکار من ایا جبرئیل

جبرئیل به پیغمبر عرض کند

که ای وجود تو زینت فزای عرش جلیل که خاک مقدم تو کحل دیدهٔ جبرئیل
ز امّتان تبهٔ روزگار بد کردار ز عاصیان خطاپیشه معاصی کار
ز مرحمت بتو بخشد خدای ودود بانقدر که تو گردی در آنزمان خوشنود
کلید دوزخ و جنّت بود بدست شما که هر چه خواسته باشی بکن تو ای مولا

پیغمبر فرماید

بدان یقین تو ایا یار همدم و دلخواه که عقدهٔ دل من رفع شد بحمد الله
ایا خزان کن گلزار جسم عالمیان نموده حکم بتو هرچه حضرت یزدان
بحکم حق چه زمن خواستی تو دستوری کنون بیا و بجا آر آنچه مأموری
که اینزمان جبرئیل بیرم نازل شد مراد و مطلب من هرچه بود حاصل شد
مراست مطلب دیگر بدان تو عزرائیل تورا قسم بخداوند کردگار جلیل
هر زحمتی که کردم رفتن بامتست اورا بمن بده که بمن درج راحتست
برامتم مدار تو دگر دگر روا سنگین بکن تو سختی جان کندن مرا

جبرئیل بعزرائیل گوید

ایا امین خدا بهر احمد مختار سفارشی که تورا کرد حق بخواطر دار
بقبض روح رسول خدا مدارا کن تو عذر خویش ازان شاه دین تمنا کن

عزرائیل به پیغمبر عرض کند

رسید جان
شوم فدای تو ای مقتدای هر دو جهان دلت بشدت ضعف اینزمان
اگرچه بوی تو از جملهٔ طیب باشد ولی بضعف دلت بوی سیب به باشد
بگیر یکدمی این سیب بوکن ای شه دین که از برای تو آورده ام از خلد برین

پیغمبر گوید و فوت میشود

روم زشوق کنون سوی یار دیرینه علاج تا کنم از وی جراحت سینه
چه نیست در نظرم هیچ کس بغیر از او اقول اشهد ان لا اله الا هو

امام حسین فرماید

منبر
دریغ و درد ز جور سپهر دون پرور شکست رونق محراب و مسجد و
سپهر حلم زگردش افتاد ای یاران جهان علم فرو بسته است لب ز بیان
شوم فدای تو ای مادر من ناکام بیا که رفت ز دنیا رسول انام
بیا تو در برمن ای پدر ز روی وفا که رفت جدّ گرامم برون از این دنیا

بیا ای برادر من ای ضیای دیدهٔ تر بیا ببین که چه سان دست غم زنم

فاطمه گوید

آه که آتش گرفت از جگرم وای وای آه که درهم شکست بال و پرم وای وای

در نظرم تیره شد شعشعهٔ آفتاب گشت مدینه خراب بی پدرم وای وای

حیدر کرا در اپشت پناهی نماند خاک دو عالم چرا شد بر سرم وای وای

حضرت امیر نوحه کند

ای ختم رسل جان من زار فدایت بنگر رو دم خون دل ز دیده برایت

در دهر مرا مؤنس و غمخوار تو بودی در هر غم و دردم بجهان یار تو بودی

دردا که اگر رو دهدم غم بکه گویم گر دل کندم درد دوا را از که جویم

سر نعش امّ سلمه نوحه کند

ای شافع و پیشوای دارین زینت ده بزم قاب قوسین

یکدم سوی امّ سلمه بنگر کز بهر تو شد غمین و مضطر

از فرقت تو است دیده خونبار هجرت کشد آخرش بصد بار

حسنین سر نعش گویند

شویم ای جان جدّ ما فدایت فدای مسجد و محراب و جایت

چرا بستی ز ما چشم ترحّم چرا با ما نمی ورزی تکلّم

بعالم بیکسانرا کس تو بودی بهر بی مؤنس مؤنس تو بودی

نوحهٔ فاطمه بر سر نعش

از تیشه بیداد اجل آه بصد زار افتاده ز پا نخل قدّ احمد مختار

در باغ جهان وای با آه فغان وای

دردا که رسول مدنی رفت ز دنیا ریزد همه دم خون دل از دیده بدامان

زین واقعه زهرا با آه فغان وای

از دست اجل آه که شد گلشن ایمان تاراج خزان وای

گشتند حزین زین غم جان گاه هزاران — باآه و افغان وای
ای جان پدر فاطمه ات بیکس و زار است — سویش نظری کن
بنگر که چها میکشد از عالم قدّار — باآه و افغان وای
یاران همگی شمع صفت با دل افکار — سوزیم بهم زار
شام و سحر از فرقت آیند ابرار — باآه و فغان وای

تمام شد مجلس تعزیهٔ وفات پیغمبر
یا ربّ یسّر و لا تعسر

Paris Imp. Bineteau, 6, r. Antoine-Dubois.

RÉPERTOIRE

DU

THÉATRE PERSAN

(TEXTE PERSAN),

PUBLIÉ POUR LA PREMIÈRE FOIS SUR UN MANUSCRIT INÉDIT,

PAR ALEXANDRE CHODZKO,

AUTEUR DE *POPULAR POETRY OF PERSIA*, DE LA *GRAMMAIRE PERSANE*, ETC.

Le texte des drames persans que nous reproduisons, d'après un manuscrit original, peut être regardé comme une découverte littéraire. Les plus savants orientalistes de l'Europe en ignoraient l'existence. M. von Hammer qui a donné des extraits de tous les ouvrages poétiques des Persans, n'en a pas fait mention et, ce qui paraîtra plus extraordinaire, c'est que les historiens indigènes de littérature de Perse gardent sur leur art dramatique le silence le plus complet. Et pourtant cet art y a été depuis longtemps cultivé et continue d'y être très-populaire. Il est même probable que cette popularité est ce qui dispensait les littérateurs de s'en occuper, personne ne se donnant la peine d'écrire ce que tout le monde sait par cœur. De

là vient aussi la difficulté de trouver, dans le pays même, des exemplaires des téaziés (drames, mystères). Celui qui est en ma possession, le plus complet de ceux que j'ai vus en Orient et le seul qui existe en Europe, faisait partie de la bibliothèque du feu roi Feth Ali Chah. Il forme un bel in-folio de 323 pages dont chacune porte environ cent douze hémistiches rimés, écrits en quatre colonnes et en caractères téaliques. Je l'ai acheté à Téhéran de Husséïn Ali Khan Zend, un des eunuques du harem royal et entrepreneur des téaziés de la cour. Il est intitulé : ***Djungui Chéhâdet***, « LE CANTIQUE DU MARTYRE », et il comprend trente-trois pièces dont voici les titres :

1. Le Message de Dieu.
2. La Mort du Prophète.
3. Le Khalife Omar s'approprie le jardin de Fedek.
4. La mort de Fathema, fille du Prophète.
5. Le Martyre d'Ali.
6. Le Martyre de l'imam Hassan.
7. Même sujet.
8. Le Départ de Muslim pour la ville de Koufa.
9. Le Martyre des enfants de Muslim.
10. Le Martyre des Adolescents.
11. L'imam Husséïn quitte la Mecque.
12. Hour arrive sur le chemin de l'imam Husséïn.
13. Même sujet.
14. L'imam Husséïn s'égare dans le désert.
15. Même sujet.
16. L'imam Husséïn implore la pitié des méchants.
17. Le Martyre d'Abbas.
18. Le Martyre d'Ali Ekber.
19. Le Martyre de Qâssim.
20. Le Martyre des enfants de Zeineb.
21. Fathema Sogra envoie des fleurs de Médine à Kerbéla.
22. Fathema Sogra écrit une lettre à son frère.
23. Le Martyre d'Ali Esgar.
24. Le Martyre de l'imam Husséïn.
25. Les Mânes des Prophètes antérieurs viennent visiter le cadavre de l'imam Husséïn.
26. Les femmes de la tribu de Béni-Essed apportent de l'eau pour les gens du harem de l'imam Husséïn.
27. Sekina demande à Ben-Sead la permission d'enterrer les martyrs.
28. Les orphelins de l'imam Husséïn sur son tombeau.
29. Kâtib et Velid.
30. Un monastère des moines chrétiens.
31. Les Bédouins de la tribu Ibn Essek inhument les martyrs.
32. Même sujet que le Mystère 30.
33. Les orphelins de l'imam Husséïn envoient de leurs nouvelles à Médine.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-11786/fragment/page=00000042

Conditions de la Souscription :

Pour des raisons d'économie nous faisons lithographier le texte. Il paraîtra par livraisons dont chacune contiendra deux drames.

Prix d'une livraison : 2 fr. 50 cent.

La première livraison a déjà paru et contient deux pièces, savoir :

LE MESSAGE DE DIEU

ET

LA MORT DU PROPHÈTE.

S'adresser *franco*, à Paris, chez DUPRAT, Libraire de l'Institut de France, rue du Cloître Saint-Benoît, 7.

Paris. — Imprimé par E. Thunot et Ce, 26, rue Racine.

D. Ec 1858

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-11786/fragment/page=00000045

ULB Halle
001 326 538
3/1

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-11786/fragment/page=00000046